

مهربان باشید، همانطور که پدرتان مهربان است.

لوقا ۶، ۳۶ تا ۴۲

پس رحیم باشید، چنانکه پدر شما رحیم است.» 37 داوری نکنید تا بر شما داوری نشود. محکوم نکنید تا محکوم نشوید. ببخشایید تا بخشوده شوید. 38 بدهید تا به شما داده شود. پیمانهای پُر، فشرده، تکان داده و لبریز در دامن‌تان ریخته خواهد شد! زیرا با هر پیمانهای که بدهید، با همان پیمان به شما داده خواهد شد. 39 و این مثل را نیز برایشان آورد: «آیا کور می‌تواند عصا کش کور دیگر شود؟ آیا هر دو در چاه نخواهند افتاد؟ 40 شاگرد، برتر از استاد خود نیست، اما هر که تعلیم و تربیتش به کمال رسد، همچون استاد خود خواهد شد.» 41 چرا پُرکاهی را در چشم برادرت می‌بینی، اما از چوبی که در چشم خود داری غافل؟ 42 چگونه می‌توانی به برادرت بگویی: «برادر، بگذار پُرکاه را از چشمت به در آورم»، ولی چوب را در چشم خود نمی‌بینی؟ ای ریاکار، نخست چوب را از چشم خود به در آر، آنگاه بهتر خواهی دید تا پُرکاه را از چشم



برادرت بیرون کنی.

«هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت.» یا «هرچه بکاری، همان را نیز برداشت خواهی کرد.» این ضرب‌المثل رایجی است که در بسیاری از فرهنگ‌ها و در اکثر ادیان جهان دیده می‌شود. نیکی کن تا دیگران نیز با تو نیکی کنند. در زبان مدرن، کلمه «ذهن آگاهی» برای این موضوع استفاده می‌شود. این کلمه از بودیسم آمده و هدف آن توجه به این واقعیت است که ما خود و دیگران را به معنای مثبت درک می‌کنیم تا بتوانیم زندگی بهتری با یکدیگر داشته باشیم. بنابراین، هیچ کس سخنان عیسی را که امروز ما را به بخشش و مهربان بودن فرا می‌خواند، رد نمی‌کند. احتمالاً همه می‌توانند همه اینها را درک و تأیید کنند. و به همین دلیل مهم است که تشخیص دهیم در کجا گفتار عیسی متفاوت از دیگری است. اگر با دقت گوش دهیم، بلافاصله متوجه می‌شویم که گفتار عیسی کاملاً متفاوت از ضرب‌المثل عادی است، زیرا درست از همان جمله اول، عیسی خدا را به کار می‌گیرد. ما نباید صرفاً به همسایگان خود نیکی کنیم. همچنین نباید تنها به درون خود نگاه کنیم، همانطور که ذهن آگاهی از ما می‌خواهد، بلکه ذهن آگاهی ما به سمت خدا هدایت می‌شود. ما باید مهربان باشیم، همانطور که پدر آسمانی ما مهربان است. آیا این برای ما انتظاری بیش از حد نیست؟ و آیا بهتر نیست که به سادگی به اندازه‌ای که از دیگران نیکی تجربه کرده‌ایم عشق بورزیم و دقیقاً همان مقدار را پس بدهیم که دریافت کرده ایم؟ آیا اصلاً ممکن است بیشتر از آنچه تجربه کرده ایم، دوست داشته باشیم؟ در واقع، در اینجا مشخص می‌شود که عیسی از کیفیتی از عشق و رحمت صحبت می‌کند که بزرگتر از تجربه بشر است... او حتی عشق انسانی را با عشقی که صرفاً از جانب خداست، در تضاد قرار می‌دهد. و این کار را با ارائه سه مثال انجام می‌دهد:

مثال اول یک راهنمای نابینا است. این مثال روشن می‌کند که افرادی هستند که ادعا می‌کنند می‌خواهند ما را راهنمایی کنند، اما خودشان نابینا هستند. البته ما انسان‌ها به جهت‌یابی نیاز داریم و می‌خواهیم بدانیم مسیر به کجا منتهی می‌شود. سیستم‌های ناوبری کوچک در تلفن‌های ما راه ورود به شهر را به ما نشان می‌دهند. اما همه ما می‌دانیم که اگر ماهواره‌ها با هم اشتباه گرفته شوند و ما همراه می‌شویم، چقدر می‌تواند ناامیدکننده باشد. همین اتفاق برای کسانی که زندگی خود را به یک

معلم دروغین سپرده‌اند، رخ می‌دهد. وقتی عیسی از راهنمایان کور صحبت می‌کرد، اغلب به کسانی اشاره می‌کرد که قانونگرا بودند و وانمود می‌کردند راه را می‌دانند. معلمان شریعت در زمان عیسی دقیقاً همین کار را می‌کردند. آنها دائماً از مردم انتظارات بالایی داشتند. اما خودشان حتی نمی‌توانستند مطابق آنها عمل کنند و بنابراین راهنمایان نابینا بودند. قوانین مردم آن زمان و کلیشه‌های امروزی که تنها به ما دستور می‌دهند چه کاری باید انجام دهیم و چه کاری نباید انجام دهیم، ما را به سوی خدا هدایت نمی‌کنند. یک چراغ پرنور باید به برق متصل شود، بدون برق نمی‌تواند نور تولید کند. ما انسان‌ها بدون خدا به همان اندازه درمانده‌ایم. در نهایت، رهبران کور شریعت و پیروانشان باید به چاه بیفتند.

دومین تمثیلی که عیسی به ما می‌دهد، تمثیل معلم و شاگردش است. عیسی به ما می‌گوید: «شاگرد نمی‌تواند از معلمش بهتر باشد». رفاقتی که در مسیح داریم، جهت‌گیری ماست. هیچ رفاقت دیگری نمی‌تواند به نزدیکی این ارتباط با عیسی باشد. این رفاقت ما را در مسیری کاملاً جدید قرار می‌دهد. زندگی بدون عیسی مبتنی بر دستاوردهای پرهیزکارانه، همیشه ما را به رقابت با برادران و خواهران خودمان وا می‌دارد. حتی در میان مسیحیان و حتی در میان کشیشان، این رقابت وجود دارد و شیطان می‌داند چگونه از آن استفاده کند تا در میان مسیحیان تفرقه ایجاد کند. در عیسی، این رقابت وجود ندارد. پروردگار ما حصارهای شریعت‌گرایی را فرو می‌ریزد. زیرا همه ما شاگردان پروردگار خود هستیم و از پایه رحمت زندگی می‌کنیم. نه بیشتر و نه کمتر. حتی همنوع من که مرا آزار می‌دهد، متعلق به قلمرو رحمت است و به آن تکیه می‌کند. همه ما شاگردان عیسی هستیم. نه بهتر از او. اما برابر با سایر برادران.

سوم، عیسی تمثیل مردی را که چوب در چشم داشت ارایه می‌دهد. کسی که این عشق و رحمت خدا را نادیده می‌گیرد، چوب در چشم دارد. او هنوز با برادرانش در رقابت است. در این حالت، او همیشه خود را بهتر از دیگران می‌داند. او پَرَکاه را در چشم برادرش می‌بیند که می‌خواهد آن را بردارد، اما چوب را در چشم خود نمی‌شناسد. عیسی در اینجا از تکبر معنوی صحبت می‌کند که می‌تواند برای همه ما بسیار خطرناک باشد. هر کسی که خود را مسیحی می‌داند، به سرعت وسوسه می‌شود که به دیگران که هنوز مسیحی نیستند یا نمی‌توانند مانند یک مسیحی زندگی کنند، نگاه تحقیرآمیز داشته باشد. سپس به راحتی می‌تواند اتفاق بیفتد که ما مغرور شویم. رحمت با قدرت خدا منتقل نمی‌شود، بلکه به یک روال و وظیفه تبدیل می‌شود! و بدتر از آن این است که چوب در چشم من سایه‌ای بر دیگران می‌اندازد. من همیشه گناه و دردهای خودم را با خود حمل می‌کنم. و این دردها و گناهان باعث می‌شوند که اشتباهات خودم را در زندگی دیگران ببینم و حتی آنها را به آنها نسبت دهم. چون خودم عذاب وجدان دارم، نمی‌توانم دیگران را ببخشم. چون خودم طعم بخشش را نچشیده‌ام، نمی‌توانم دیگران را ببخشم. کلمه کتاب مقدس برای بخشش در واقع به معنای رها شدن به آزادی است. و این دقیقاً همان چیزی است که برای ما انسان‌ها بسیار دشوار است. ما نمی‌توانیم فراموش کنیم. اشتباهاتی که والدینمان، همکارانمان، و دیگر اعضای کلیسا مرتکب شده‌اند، در اعماق روح ما حک شده است. مشکل این است که نمی‌توانیم خودمان یا دیگران را ببخشیم. و به همین دلیل است که آزاد نیستیم. به جای این اصل فاجعه‌بار زندگی، عیسی می‌خواهد اصل کاملاً متفاوتی را به ما ارائه دهد. این اصل نه از خود فرد، بلکه از خدا الهام می‌گیرد. هر رحمتی به دیگران، نشان می‌دهد که ما خودمان نیز همین رحمت را تجربه کرده‌ایم. از این سخنان، مشخص می‌شود که عیسی اساساً دو راه زندگی را به ما ارائه می‌دهد. یک راه زندگی صرفاً از ذخایر قدرت خودمان الهام می‌گیرد. وقتی از قدرت خودمان الهام می‌گیریم، به سرعت متوجه می‌شویم که رحمت و شفقت ما محدودیت‌هایی دارد. ما حتی نمی‌توانیم به افراد اطرافمان عشق و مراقبتی را که نیاز دارند، بدهیم. و وقتی سعی در انجام آن داریم، مانند یک راهنمای نابینا برای نابینایان هستیم. با این سخنان، عیسی به ما نشان می‌دهد که زندگی به عنوان یک مسیحی، بُعدی بسیار عملی دارد که به زندگی روزمره نیز وابسته است. مسیحی بودن به این معنی نیست که من فقط یک بار در زندگی‌ام به مسیح متعهد شوم یا فقط یک بار ایمانم را اعتراف کنم. مسیحی بودن به این معنی است که من نمی‌خواهم تمام عمرم را بدون مسیح به عنوان معلم و

ناجی‌ام زندگی کنم. مسیح می‌خواهد که ما از او و قدرت او الهام بگیریم. من نباید این توهم را داشته باشم که عیسی را تنها یکشنبه‌ها ببینم، و در غیر این صورت کاملاً بدون او سر کنم، اما بتوانم از قدرت او و از عشق، رحمت و بخشش بی‌نهایت او، برای زندگی روزمره و زندگی شخصی‌ام بهره ببرم. داستان امروز از عهد عتیق به ما یادآوری می‌کند که چگونه این اتفاق می‌افتد. این داستان در مورد یوسف است. یوسف، پسر یعقوب، توسط برادرانش به چاه انداخته شد. آنها می‌خواستند او را بکشند، اما سپس او را به مصریان فروختند. او مجبور بود تا آخر عمر به عنوان برده کار کند. برای برادران و پدرش، او مرده تلقی می‌شد. برادران با یوسف بدرفتاری کردند، او را سرزنش کردند و سپس او را مرده فرض کردند. اگر کسی دلیلی برای تلخی و عصبانیت با دیگران داشت، آن شخص یوسف بود. اما یوسف راه متفاوتی را در پیش گرفت. او راهی بسیار طولانی را در پیش گرفت. راهی که درد زیادی را به همراه داشت. یوسف راه بخشش را دنبال کرد. این برای برادران یوسف متفاوت بود. با وجود همه چیز، آنها نتوانستند از گناهشان آزاد شوند. حتی پس از آنکه به سلامت در مصر بودند. و حتی پس از آنکه همه چیز روشن شده بود و یوسف آنها را بخشیده بود، ترس دوباره پدیدار شد. آنها هنوز بار گناه را با خود حمل می‌کردند. و این اتفاقی بود که افتاد: پس از مرگ پدرشان، یعقوب، شک در دل برادران پدید آمد. اگر یوسف فقط به خاطر پدرشان رعایت حال آنان را کرده بود، حال که که پدرشان مرده بود چه اتفاقی می‌توانست بیفتد؟ واقعاً ممکن بود که همه آنها را بکشد. و بنابراین آنها برای نجات جان خودشان دروغ کوچکی سر هم کردند. باید گفت که یعقوب قبل از مرگش، بار دیگر آرزویش را ابراز کرد که یوسف برادرانش را ببخشد. وقتی یوسف این را شنید، دوباره گریه کرد. شاید به این دلیل که دروغ برادرانش را تشخیص داده بود. شاید به این دلیل که تلخی قدیمی دوباره زنده شده بود. بعد از این همه سال، درد هنوز از بین نرفته بود. اما در این شرایط، چیزی به یوسف عطا شد که هیچ یک از برادرانش نمی‌توانستند آن را تشخیص دهند. یوسف توانست چیزی را ببیند که هیچ یک از برادرانش نمی‌توانستند. یعنی اینکه دست خدا را در آن ببیند. من آن را بهترین و شریف‌ترین بلوغ معنوی می‌نامم. چنین بلوغی فقط به عنوان هدیه‌ای از جانب خدا داده می‌شود. و یوسف در نهایت پاسخ داد: «شما قصد آسیب رساندن به من را داشتید، اما خدا قصد خیر داشت.» یوسف می‌توانست دست خدا را در سرنوشت وحشتناک خود تشخیص دهد. و با انجام این کار رستگاری نه تنها بین او و برادرانش، بلکه بین او و خدا نیز حاصل شد. و در اینجا واقعاً می‌توان احساس کرد که چگونه تمام تلخی‌ها از روابط انسانی بیرون می‌آیند. و آیا این همیشه راه خدا نیست؟ هر جا که آشتی اتفاق می‌افتد، خدا در آن دست دارد. قوانین در دنیای ما متفاوت است. تلخی، کینه و نفرت افزایش می‌یابد. خشم، مجازاتی حتی بزرگتر را می‌طلبد. این راه خدای ما نیست. گذشته با این اعتماد که خدا می‌تواند حتی شر را به خیر تبدیل کند، پشت سر گذاشته می‌شود. آشتی می‌گوید: من می‌خواهم دوباره در کنار شما باشم، تا جایی که می‌توانم. عیسی امروز شما را فرا می‌خواند تا برادران، خواهرتان را ببخشید، زیرا او ما را بخشیده است. عیسی می‌خواهد تمام تلخی‌ها بیرون بیاید. او می‌خواهد شما را آزاد کند، تا دیگران را آزاد کنید! بنابراین:

مهربان باشید، همانطور که پدرتان مهربان است. آمین